

سلطان عقد کند که در کوه شکار
 از جام عشق خود در بر سرش
 کشیده بر سبک ملاکتیست
 باله در سینهش همه در آن
 در در عشق با رخ لغت شدم
 کاه صدم برست کسی را بست
 بیدار چون ندیمم از آن خجسته
 همچون که آمد بر که ساهم
 وزت رسد که تو هم جویش
 مهر پیش دره به نور بست بود
 نامی است در ادراج روان
 چشم نام کف تا نگران
 دیده بر بست مانده غبار روی
 کدر بنیاد صاحب نظران
 راه از صوفی تو مفرود را
 خانه در کوچی نندان
 جرمه کان کلف افروز
 نه همین وقت بجای روح روان
 رازینها نارسانو برده و
 تا آمد بر سر صد برده همان
 بر مرمت من سینه و تارک
 که چه اقبال بود غم زمان
 این

از دل با صحتی بنگار بر سر
 اگر اندر علی مونس جان خواهد بود
 مزده ابدل بیک جانای برسد
 کشفکار عشق را جانای برسد
 غم خور کاز بولف ملکنته باز
 اینک اینک سوار کشفای برسد
 صبح دهلی آمد شب بجز آن کشت
 در چه در مان به در مان برسد
 جویانک انچه درید از سکوین روان
 کان سهر کرد خرامان برسد
 کت جمعیت جو جو از صبا
 بار بار زلف بر لبان برسد
 رسته اندر کف وزن بر کمر
 دامن خرمش که سلطان برسد
 جلوه کردند در جهان نورنگ
 آصف ملک سلیمان برسد
 نه که ماه سنا کشت در بر داند
 نه که شاه جهان کشت کرد در داند
 نه که خود صفت بنده کار بر داند
 طریق خواجه و بنده بر داند